

# بچه‌ها بتتری



• سال سیزدهم • اردیبهشت ۱۴۰۳ • شماره ۱۴۶  
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم‌بینا



## شاد و خندان بخوان

- ۲ ..... کوچک و ارزشمند
- ۷ ..... دستای استجابت
- ۸ ..... خبر، خبر
- ۱۰ ..... خورشید فم
- ۱۱ ..... به عمل، کار بر آید!
- ۱۲ ..... میمون شاه و روباه
- ۱۳ ..... یک چگه، صد چگه
- ۱۴ ..... مورچه و دانه‌ی گندم
- ۱۸ ..... لایننا و ال نینو
- ۱۹ ..... من گرسنه‌ام
- ۲۱ ..... مواد سازنده‌ی شیشه
- ۲۳ ..... عشایر چهارمحال
- ۲۶ ..... کلمه‌ی طلایی
- ۲۷ ..... چیستان
- ۲۸ ..... شادمانه

## کوچک و ارزشمند

از روز اول اردیبهشت، صحبت‌ها و جنب و جوش‌ها برای گرامیداشت مقام معلم آغاز شده بود؛ هم در بین همکلاسی‌ها و هم در بین اعضای خانواده. طبق معمول هر سال، مامان پس از مشورت با اعضای شورای اولیا و مربیان مدرسه‌ی هر یک از ما، هدیه‌ی مناسب را تهیه کرده بود تا روز معلم ما با خیال راحت، هدیه‌ی معلم عزیزمان را تقدیم او کنیم.

وقتی مامان هدیه‌ی معلم داداش کوچولو را به او نشان داد، داداشی نگاهی به هدیه کرد. معلوم بود از هدیه راضی نبود. گفت: «این که خیلی کوچولو است! من خجالت می‌کشم این هدیه را به آقا معلم بدهم. من این را نمی‌برم!» بعد هم زد زیر گریه.

من گفتم: «داداشی جان! اندازه‌ی هدیه که مهم نیست، نوع هدیه مهم است. من مطمئنم آقا معلم تو از این هدیه خوشش خواهد آمد!» داداشی دلش نمی‌خواست به حرف‌های من گوش کند و فقط گریه می‌کرد. مامان با محبت و آرام گفت: «پسر گلم، من با آقا مدیر شما مشورت کردم و این هدیه را برای معلمت خریدم.» داداش کوچولو گفت: «ولی مسعود گلستانی گفت یک هدیه‌ی بزرگ خریده! من چطور این هدیه را به آقا معلم بدهم؟»

همه ناراحت بودیم زیرا دل‌مان نمی‌خواست داداشی با دلخوری هدیه‌اش را ببرد. وقتی بابا به خانه برگشت، از ما پرسید: «چرا پسرک من ناراحت است؟ راستش را بگویید کدام‌تان اذیتش کردید؟» خواهر بزرگم گفت: «باباجان، ما

اذیتش نکردیم، از هدیه‌اش برای روز معلم راضی نیست و می‌گوید کوچک است!» بابا به ما اشاره کرد که کسی کاری به داداشی نداشته باشد. خودش رفت کنار او نشست و گفت: «مرد کوچک! امشب با انرژی کامل آمده‌ام تا تو را در کشتی شکست بدهم! یا علی بگو و بلند شو!» داداشی بیشتر گز کرد و زد زیر گریه. بابا او را بغل کرد و گفت: «بگو بینم چه شده تا مردانه آن را حل کنیم.»

وقتی داداشی ماجرای هدیه را تعریف کرد، بابا گفت: «پسر م، یادت هست چند ماه پیش که روز پدر بود، شما چه هدیه‌ای به من دادی؟» داداشی به نشانه‌ی خجالت سرش را پایین انداخت و گفت: «یک تسبیح که پارسال با مامان از مشهد خریده بودیم.» بابا گفت: «من چطور آن را از تو گرفتم؟ آیا ناراحت شدم؟»

**داداشی گفت: «نه خیلی خوشحال شدید، مرا بوسیدید و گفتید:  
مرد، متشکرم.»**

**بابا گفت: «اندازه‌ی تسبیح، چقدر بود؟» داداشی گفت:  
«بخشید، خیلی کوچک بود!» بابا گفت: «درست است، کوچک  
بود ولی الآن کجاست؟» داداشی گفت: «توی جانماز شما و هر  
روز بعد از نماز، آن را برمی‌دارید و ذکر می‌گویید!» بابا گفت:  
«اگر هدیه‌ی کوچک تو را دوست نداشتم، آن را در جانمازم  
می‌گذاشتم و هر روز از آن استفاده می‌کردم؟ پسر گلم، چرا  
فکر می‌کنی هدیه باید همیشه بزرگ باشد؟ شاید معلم شما از  
گرفتن این هدیه بیشتر از هدایای بزرگ، خوشحال شود! اگر  
من جای شما بودم، با افتخار همین هدیه را می‌بردم و به آقا  
معلم می‌گفتم: آقا اجازه، من از زحمات شما تشکر می‌کنم و**

این هدیه را که مادرم تهیه کرده، به شما تقدیم می‌کنم!»  
داداشی چیزی نگفت و دیگر گریه نکرد. روز معلم وقتی از مدرسه برگشت، قیافه‌اش تماشایی بود. مثل یک فرماندهی نظامی که قلعه‌ی بزرگی را فتح کرده، رفت توی آشپزخانه، به مامان یک سلام نظامی داد. بعد خودش را انداخت توی بغل مامان و صورتش را غرق بوسه کرد و گفت: «مامانی، معذرت می‌خواهم، مرا ببخشید! آقا معلم هدیه‌ی مرا بیشتر از هدیه‌ی بقیه دوست داشت و خیلی از من و شما تشکر کرد. آقا معلم گفت: کتاب راهنمای گردشگری استان‌های ایران، که شما به من دادی، در سفرها همراه من خواهد بود؛ پس شما پسر خوبم، همیشه در همه‌جا همراه من خواهی بود!»

«قاصدک»

معلم عزیزم روزت مبارک!

**دستای استجابت**  
**یه گنبدِ طلایی**  
**یه آسمون صداقت**  
**پنجره‌های فولاد**  
**دستای استجابت**  
**یه گنبد و یه بارگاه**  
**ستاره‌ها دورِ ماه**  
**شفا می‌ده به مردم**  
**یه مردِ خوب و آگاه**  
**زیارتش که کردی**  
**با عشق و با طهارت**  
**نشون می‌ده به دوستاش**

یه عالمه کرامت  
از راه دور با شادی  
با اون دلای کوچک  
همه می‌گیم رضاجان!  
تولدت مبارک

خبر، خبر

خبر، خبر، خبردار

گل اومده به بازار

یکی دوتا نه، دهها

نه ده، نه صد، چه بسیار

به برف و سرما گفته

برو، خدا نگهدار

خبر، خبر، شبانه  
درخت زده جوانه  
دوباره بر سرش بست  
شکوفه، دانه دانه  
به روی شاخهای ساخت  
پرستو آشیانه  
خبر، خبر، خبرهاست  
میان باغ، غوغاست  
کدامش را بگویم؟  
که هر چه هست زیباست  
خلاصهی خبرها  
بهار، خوب و زیباست

«مصطفی رحماندوست»

**خورشید قُم**  
**خورشید شهر قُم شد**  
**تا بید بر سر ما**  
**او هست دوی دردم**  
**او هست شفای قلبها**  
**مثل امام رضا او**  
**با کودکان، مهربان**  
**او مادر نبوده اما**  
**شد مادر یتیمان**  
**مهمان شهر قُم شد**  
**تاج تمام سرهاست**  
**دختر پاک علی**

دختر پاک زهر است  
سلام به خواهر عشق  
سلام به خواهر نور  
سلام به قلب بهشت  
دعا کنید در ظهور  
به عمل کار بر آید!

خرچنگی به پسرش می گفت که کج راه نرود و خود را به  
سنگ‌های خیس نمالد. پسر گفت: «بسیار خوب مادر! ولی شما  
که می خواهید مستقیم راه رفتن را به من بیاموزید، خودتان  
مستقیم راه بروید تا من راه رفتن مستقیم شما را ببینم و از شما  
تقلید کنم.»

«حسین ابراهیمی [الوند]»

## میمون شاه و روباه

حیوانات جنگل دور هم جمع شدند تا شاه جدید را انتخاب کنند. آن‌ها میمون را به دلیل مسخره بازی‌هایش انتخاب کردند. روباه ناراحت شد و منتظر فرصتی ماند تا تاج شاهی را از میمون بگیرد.

روزی روباه در جاده تکه گوشتی پیدا کرد و آن را به‌عنوان طعمه در تله قرار داد. بعد پیش میمون رفت و به او پیشنهاد کرد تا همراه او بیاید و نشانه‌ی سلطنتی را ببیند. میمون بلافاصله در دام افتاد. روباه که نزدیک بود از خنده منفجر شود، گفت: «تو که نمی‌توانی خودت را اداره کنی؛ بهتر است حیوانات جنگل را به حال خودشان رها کنی و به دنبال کارت بروی!»

[[ترجمه محمد شمس]]

## یک چکه، صد چکه

یک چکه آب از شیر چکید و افتاد روی سر یک مورچه. مورچه داد زد: «وای! به دادم برسید! دنیا روی سرم خراب شد!» خاله سوسکه زد توی سر خودش و دوید تا مورچه را نجات بدهد. داد زد: «صبر کن که آمدم!» ناگهان یک چکه آب افتاد جلوی پای خاله سوسکه. او گفت: «وای! سیل آمده!»

آقا عنکبوت فریاد زد: «صبر کنید، من آمدم!» او یک تار برای مورچه و یک تار هم برای خاله سوسکه انداخت و هر دو را بالا کشید. بعد هم رفت و دور شیر آب، تار بست اما چکه چکه آب از شیر چکید و هر چکه شد صد چکه. بعد این چکه‌ها باران شد و نم نم، از تار عنکبوت روی سر مورچه و سوسک بارید.

[[سپیده خلیلی]]

## مورچه و دانه‌ی گندم

یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود! در یکی از روزهای گرم تابستان، دو مورچه از لانه‌شان بیرون آمدند برای آنکه دانه‌ای پیدا کنند و برای خوردن به لانه ببرند. از لحظه‌ای که مورچه‌ها راه افتادند، یکی از آنان که تنبل بود، گفت: «این دیگر چه کاری است؟ چرا باید توی این گرما دنبال غذا برویم؟ نمی‌شود صبر کرد تا وقتی هوا خنک شد، برویم؟»

اسم‌های این دو مورچه، یکی زرنگ بود و یکی تنبل. مورچه زرنگ گفت: «اگر دوست نداری، همراه من نیا ولی بدان که الان دانه‌های بهتری پیدا می‌کنیم. وقتی هوا خنک شود، همه‌ی مورچه‌ها بیرون می‌ریزند و دیگر چیزی برای ما نمی‌ماند.» مورچه تنبل گفت: «از کجا می‌دانی که ما می‌توانیم دانه‌های خوب پیدا

**کنیم؟ شاید رفتیم و چیزی پیدا نکردیم.»**

**زرنگ قدم‌هایش را تندتر کرد و گفت: «تو از کجا می‌دانی که پیدا نمی‌کنیم؟ هر کس بیشتر کار کند و زحمت بکشد، مزد زحمت خودش را هم می‌گیرد. مزد زحمت ما در این هوای گرم، پیدا کردن غذای خوب است.»** زرنگ این را گفت و به راه افتاد و دیگر پشت سرش را هم نگاه نکرد. تنبل هم دنبال او راه افتاد. آن‌ها رفتند و رفتند تا اینکه برگ کوچکی را دیدند. تنبل گفت: **«به‌به چه غذای خوبی!»** زرنگ گفت: **«نه، این غذای خوبی نیست، برویم!»**

**آن‌ها باز هم رفتند تا به یک مگس مرده رسیدند. تنبل گفت: «به‌به! چه غذای خوبی! زرنگ گفت: «نه، این غذا هم خوب نیست، برویم.»** تنبل گفت: **«پس غذای خوب کجاست؟ این‌طور**

که دنبال غذا برویم، دیگر زنده نمی‌مانیم.» زرنگ گفت:  
«نترس! هیچ کس از کار کردن نمی‌میرد! برویم که دیر شد!»  
آن‌ها رفتند و رفتند تا اینکه از دور، چیزهایی دیدند که زیر نور  
خورشید برق می‌زدند. زرنگ گفت: «این هم غذا، رسیدیم.»  
آن دو جلو رفتند و دانه‌های طلایی گندم را دیدند. تنبل با  
خوشحالی گفت: «اگر می‌دانستم این همه دانه‌ی گندم  
اینجاست، زودتر می‌آمدم!» زرنگ گفت: «من که گفتم تنبلی  
کردن فایده‌ای ندارد. حالا باید دانه‌ها را به لانه ببریم.» تنبل  
گفت: «چه کار سختی! کاش لانه‌ی ما همینجا بود.» زرنگ یک  
دانه‌ی گندم را برداشت و زود به راه افتاد. تنبل گفت: «چه خبر  
است؟ حالا که دانه‌های خوب پیدا کردیم، چرا این قدر تند  
می‌روی؟» زرنگ گفت: «برای اینکه راه دور است و پرنده‌ها

گرسنه هستند. شاید پرنده‌ای بیاید و این دانه را از ما بگیرد.»  
تنبل گفت: «چه حرف‌ها! الان وقت بازی و شادی است. من  
بازی می‌کنم و دانه را هم به لانه می‌آورم.»

زرنگ به حرف‌های تنبل گوش نداد و راهش را گرفت و رفت.  
تنبل هم بازی کنان به طرف لانه رفت. در این وقت، باد شروع به  
وزیدن کرد. هرچه می‌گذشت، هو هوی باد، بلندتر می‌شد. تنبل  
خودش را از سر راه باد کنار کشید. باد باز هم هوهو می‌کرد و  
همه چیز را با خودش این طرف و آن طرف می‌برد. تنبل مانده  
بود چه کار کند که یک دفعه دانه از دهانش بیرون افتاد و باد  
آن را با خودش برد. او نفهمید چطور دانه‌ی عزیزش، رفت و از  
او دور شد. وقتی همه جا آرام شد، مورچه‌ی تنبل آهی کشید و  
دست خالی به لانه برگشت در حالی که زرنگ، غذای

**خوشمزهای به لانه برده بود.**

«محمد میرکیانی»

## **لانینا و ال نینو**

**جریان‌های اقیانوسی سرد و گرم به شکل‌گیری اقلیم‌های جهان کمک می‌کنند. در اقیانوس آرام، جریان آب سردی به نام «لانینا» تشکیل می‌شود که به زبان اسپانیایی به معنای دختر است و از آمریکای جنوبی به سوی اندونزی پیش می‌رود اما هر سه تا هفت سال یک‌بار، یک جریان آب گرم به نام «ال نینو» به معنای پسر در جهت عکس جریان لانینا به سوی شرق روان می‌شود.**

**گاهی جریان ال نینو چنان شدید است که خشکسالی، توفان چرخان و طغیان رودها را از آلاسکا تا استرالیا در پی**

دارد. لائینا، تأثیرات برعکس جریان ال نینو دارد. برای مثال، در استرالیا و اندونزی، لائینا باران و شرایط مناسب برای کشاورزی فراهم می کند. نقاشی های باستانی روی سنگها نشان می دهند که قبلاً بیابانها پر از آب و گیاه بوده و زرافهها و فیلها در آنجا مشغول چرا بوده اند.

[[مضرداد تهرانیان را د]]

## من گرسنه ام

بدن ما چطور متوجه می شود که وقت خوردن غذا است؟ وقتی معده کاملاً خالی شود، غده های هضم کننده ی غذا، شیره ی بیشتری تولید می کنند و باعث انقباض معده می شوند. این انقباضها، دستگاه عصبی را تحریک می کنند و پیام های عصبی از معده به مغز فرستاده می شود. در آن هنگام، ما احساس

**گرسنگی می‌کنیم.**

**وقتی غذا خوردیم، معده پُر و کشیده می‌شود و مغز پیام‌هایی را دریافت می‌کند که می‌گویند من سیر شده‌ام و دیگر احساس گرسنگی نمی‌کنم. اگرچه شما بدون غذا خوردن زنده نمی‌مانید اما غذا به آن اندازه که فکر می‌کنید، مهم نیست و مایعات، بسیار ضروری‌تر از همه چیز برای ادامه حیات انسان است. معمولاً انسان می‌تواند تا حدود ۲۵ روز بدون غذا زنده بماند اما بدون آب خیر!**

**بدن از آب تشکیل شده است و در طول روز حدود ۲ تا ۳ لیتر آب جذب بدن می‌شود. انسان نمی‌تواند بدون آب مدت زیادی زنده بماند. سلول‌های بدن برای خوب کار کردن، نیاز به آب دارند. ما آب را از طریق غذاهایی که می‌خوریم، به دست**

می آوریم.

با پیشرفت علم، راه جدیدی برای دیدن داخل معده و روده کشف شده است. آندوسکوپی، وسیله‌ای شبیه یک لوله با چراغ و یک لنز است که پزشکان با کمک آن، مشکلات داخل معده و روده را می‌بینند و درمان می‌کنند.

«طیبه‌سادات و مرضیه‌سادات صالحی»

## مواد سازنده‌ی شیشه

شیشه، از چه موادی ساخته می‌شود؟

برای ساختن شیشه، ابتدا سیلیس یا ماسه، شن و آهک را در کوره‌ی مخصوصی ذوب می‌کنند. سپس مواد دیگری مانند پُتاس، اکسید سُرَب، کربنات دوسود و نیترات دوسود را به نسبت‌های معینی به آن می‌افزایند. برخی از این مواد، برای

شفافیت و تغییر رنگ و برخی برای مات کردن به کار می‌روند. کوزه‌گران مصری، ۱۲ هزار سال پیش از میلاد مسیح (Σ)، شیشه را برای لعاب کاری مهره‌های سنگی به کار می‌بردند. با پیشرفت تمدن مصر، استفاده از شیشه بیشتر شد و هنرمندان از آن برای ساختن بطری و وسایل زینتی استفاده می‌کردند. فینیقی‌ها حدود دو تا سه قرن پیش از میلاد مسیح، موجب رونق صنعت شیشه‌گری شدند. در دوران امپراطوری روم، صنعت شیشه توسعه یافت. رومی‌ها در قرن سوم میلادی، اولین پنجره‌ی شیشه‌ای را ساختند. با سقوط امپراطوری روم و آغاز قرون وسطی، این صنعت تا قرن پانزدهم میلادی دچار رکود شد.

«پریسا همایون روز»

## عشایر چهارمحال

استان چهارمحال و بختیاری، از نظر آداب و رسوم، از جالبترین مناطق عشایری ایران است. کوچ و کوچ‌نشینی، مراسم عیدهای ملی و مذهبی، عزاداری‌های خصوصی و مذهبی، پوشش زنان و مردان، از جاذبه‌های فرهنگی استان است.

یکی از دیدنی‌های قابل توجه استان چهارمحال و بختیاری، کوچ ایل بختیاری است. کوچ‌روهای بختیاری، زمستان‌ها در دشتهای شرق خوزستان و تابستان‌ها در بخش غربی استان چهارمحال و بختیاری به سر می‌برند. هر یک از ایلهای این استان، چند طایفه دارند. عشایر اصلی استان را عشایر بختیاری تشکیل می‌دهند که به دو شاخه‌ی بزرگ «هفت لنگ» و

«چهار لنگ» تقسیم می‌شوند.

**ورزش‌ها در استان چهارمحال** این استان با داشتن

یخچال‌های دائمی در زردکوه و قلّه‌های مرتفع زاگرس،

به‌زودی قطب یخ‌نوردی ایران خواهد شد. هر سال پیست اسکی

کوه‌رنگ، پذیرای اسکی‌بازان و علاقه‌مندان به ورزش‌های

زمستانی است. بازی‌های محلی این استان عبارت هستند: آب

نخور تو، آبجی گل‌بهار، آزادی، آهای برّه را دزدیدند، استاد

را مگیر شاگرد را بگیر، الختر، الک و دولک، ا... داد، چوب

بازی، چوب‌قل، پشتک بازی و تیر و کمان.

**سوغات چهار محال** از جمله سوغات‌هایی که می‌توان از این

استان به سایر نقاط کشور برد، باید به این موارد اشاره کرد:

عسل بختیاری، گز بلداجی، نبات، قره قوروت، روغن حیوانی،

**پولکی، گردو، قالی، قالیچه و گلیم.**

**گلیم، زیراندازی مقاوم و نقشدار است که با تار و پودهای رنگارنگ پشمی، به صورت نقش به اضافه بافته می شود. قالی لچک و ترنج، قالی چالشر با ۱۸۰ سال قدمت، بدون نقشه بافته می شود. گز بلداجی، انواع گوناگونی دارد که بر اساس مقدار ماده‌ی گیاهی استفاده شده در آن، به انگینی و زعفرانی تقسیم می شود.**

**ریواس، سیر، موسیر، تره کوهی، کرفس و قارچ، از گیاهان دارویی پر طرفدار هستند که در دامنه‌های کوه‌های اردل، لردگان و زردکوه بختیاری می رویند.**

**«دکتر مهدی چوبینه، کورش امیری نیا»**

## کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی فروردین، «غنچه» با این پاسخ‌ها بود:  
غاز، نیم، چهارمحال و بختیاری، هندوانه.

کلمه‌ی طلایی اردیبهشت، از ۵ حرف تشکیل شده و با گرم‌تر شدن هوا، بسیار می‌چسبد. می‌پرسید چه چیزی می‌چسبد؟ لطفاً به این پرسش‌ها پاسخ دهید:

۱. داشتن آن برای پرواز پرنده ضروری است.
۲. وسیله‌ای برای پختن کباب که اگر برعکسش کنیم، متضاد خشک است.
۳. وسیله‌ای که با فشردن آن، خودرو متوقف می‌شود.
۴. پیش از بیست می‌آید.
۵. وسیله‌ی برقی خنک که در تابستان، استفاده‌ی زیادی دارد.

## چیستان

II کلمه‌ای که همه‌ی مردم، آن را نادرست تلفظ می‌کنند،  
کدام است؟

II کشور اروپایی که پنج حرفی است و سه حرف آخرش در  
صورت آقایان پیدا می‌شود.

II محمد و مریم ۴ دختر دارند و هر دختر، یک برادر دارد.  
محمد و مریم چند فرزند دارند؟

## پاسخ چیستان‌های فروردین

فنجان، آینه، جاروبرقی، آنها یک پدر بزرگ و یک پدر و پسرش  
بودند؛ یعنی سه نفر بودند و سه ماهی گرفتند، اشتباه.

## شادمانه

✚ احمد داخل مغازه‌ای شد و گفت: «آقا، نوشابه‌ی خانواده

دارید؟» فروشنده: «بله.» احمد: «به مجرد هم می‌دهید؟»

✚ اولی: «تا حالا آدم خسیس دیدی؟» دومی: «بله.» اولی:

«کی بود؟» دومی: «همسایه‌ی ما وقتی بچهاش سکه ۱۰ تومانی

را قورت داد، داشت خودش را می‌کشت.»

✚ اولی: «اگر همه‌ی دنیا را به تو بدهند، چه می‌کنی؟» دومی:

«می‌فروشم و می‌روم خارج.»

✚ اولی: «با بنزین جمله بساز.» دومی: «خوش به حال شما که

سوار بنزین!»



# Bacheh-ha Boshra



Managing Director: Maasin Alizabi  
Address: P.O.BOX 17775/338 Teh.Iran  
Fax: +9821 33102466  
Cell Phone: +98 912 307 0328  
Website: www.kamna.ir

چاپ: بریل، تهران-تهران ایران، تهران مهدوی پور، پلاک ۴۸  
تلفن: ۳۳۱۰۳۴۶۸ / ۳۳۵۱۱۸۸۶-۳  
تلفکس: ۳۳۱۰۳۴۶۶ شماره: ۳۰۷۰۳۴۶۸+۹۱۲

تهران، خیابان ولیعبدالله

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا

مدیر انتشار و مدیر مسئول: نصرین اقبایی  
انور هاشمی، حسین یوسفی فرزندان  
ویراستار: سعید محمد خمینی

تهران، ایران - تهران مهدوی پور، پلاک ۴۸